

یاد آرزو شمع مرده یاد آرزو



<http://www.mahnaaz.com/>

بهرام چوپین

به یاد - مش نوروز

این حقیقتی است انکار ناپذیر که قرن ها ست سخن سرایانی چون فردوسی ، حافظ ، سعدی و مولوی در کشور ما بوجود نیامده اند . اما این هم حقیقتی است که بیش از یک قرن این اندیشه در متفکرین اجتماعی ایران رسوخ یافته که روزگار شاعران دوپهلوگو و قافیه پرداز و یا دوران لفاظی و در لفافه سخن گفتن بسر آمده ، به این سبب نه اشتیاقی به

دنبال کردن راه آنان در مردم دیده می شود و نه جایگاه همایونی آن صدر نشینان ابدی ادب فارسی را خالی می انگارند .

دوران دگرگونی معیارها و ارزش ها ست . ایرانیان در حسرت شنیدن اندیشه های نو و بدیع صبر و قرار ندارند . مصلحین اجتماعی بر این باورند که وصف گل و بلبل و سر انجام فاجعه آمیز عشق پروانه به شمع ، یا تکرار غم انگیز قصه لیلی و مجنون و فرهاد و شیرین، درمان درد های توده نادان ، بیمار و گرسنه را نمی کند .

بازگویی این افسانه ها ، تنها برای سرگرمی و لودگی فضل فروشان شکم پرور مناسب است . دوران لمیدن حکام فربه بر کرسی حکومت گذشته و فریاد گوش خراش توده تازه از خواب بر خاسته ، آسایش و آرامش را برای خدمتکاران تنبل و تن پرور این حکومت حرام کرده است .

واژه های جدیدی شنیده می شود ، آزادی ، مساوات ، عدالت ، توده زحمتکشان و رنجبران و بالاخره گفتگو از " عشق به میهن " است . از تعلیم و تربیت با اصول دنیای نو سخن می رود . پیشاهنگان بیداری ایران ، راه نجات توده را در روشنگری مسائل و باز کردن گره های کور اجتماعی می دانند معتقدند که مردم هرگز آزاد نخواهند شد مگر قدرت حکومت محدود و روحا نیون به دار آویخته شوند .

در مقابل این طوفان ویرانگر ، سنت گرایان بیش از پیش پایداری نشان می دهند . سر سخنان در پیرامون شعر و شاعری و تصحیح دواوین شعرا و نگرانی خرافات مذهبی یا فشاری دارند . بر خورد و تصادم این دو نظریه چاره ناپذیر و تا حدودی طبیعی است . هر دو گروه راه خود را می روند . تعداد نوجویان و مصلحین به سبب بافت فرهنگی جامعه ایرانی ، ظاهرا ناچیز است . اما این گروه پرخاشگرو کوچک سخن گویان واقعی رنجورانند . مردم با حیرت زدگی به گفته ها و نوشته های آنها توجه می کنند و در انتخاب راه خود کمی محتاط و سرگردانند، در انتظار نتیجه این مشاجرات نشسته اند ، بیماری

"خرابا تیگری" و درویش مسلکی روح و جسم مردم را از آنان گرفته است. سنت گرایان و حکومتگران می دانند که بیداری توده فریب خورده به سود آنها نیست ، منافع آنها را به خطر می اندازند .



در گوشه های تاریک مساجد و کاخ های مجلل ، با صدائی لرزان فرا رسیدن خطر را به یکدیگر گوشزد می کنند . حکومتگران می دانستند و می دانند که اگر مردم از خواب بی خبری و غفلت بیدار شوند ، چون سیلی بنیان کن همه چیز را خراب و نابود خواهند ساخت . مقام و منزلت آنها را به چیزی نخواهند شمرد . صندلی های صدارت و وزارت و منبر های مزین و منبت شده ، به هیزم آتش لهیب کشیده قیام عمومی تبدیل خواهد شد و به قلب کینه جو و از نفرت تلنبار شده مردم رها شده ، گرمی مطبوعی خواهد بخشید .

فریبکاران به اشاره اربابا نشان در پی پیشگیری حادثه برآمدند . حفظ و نگاهداری " نیرنگستان " تنها به یک شرط ممکن خواهد بود ، نگهداری سنت ها ، بی خبری ، و فریب منظم و متشکل توده ها . درس خوانده های آنها هزار و چند صد سال فرهنگ واپسگرا را پشتوانه این راه حل می دیدند . آنها دریافته بودند ، مردمی که به بیماری تقدیر و رضا و قضا گرفتار است ، توانائی چاره اندیشی و اعتراض را ندارد . ملایان معتقدند که مسلمان واقعی کسی است که مانند چارپایان به طویله برود و در مقابل صدقه زور

گویان فروتن و " خاکی " باشد . زیرا مردمی که برای حل حیاتی ترین مسائل و مشاغل خود به فالگیر و سر کتاب باز کن معتقد است و برای تعیین ساعات سعد و نحس به نزد آخوند محله می رود ، از درک حقوق طبیعی خود ناتوان است . واژه های استقلال ، عدالت ، آزادی و حقوق ملت و حدود قدرت دولت برای مغز تلنبار شده از موهومات سبب سرشکستگی و سرگردانی می شود .

توده تا گلو فرو رفته در لجن زار خرافات ، همه چیز را فدای آخرت و افسانه های باطل می کند . عزیز ترین کسانش را به کشتار گاه متولیان و کلید داران بهشت می فرستند . کسی که فرزندش را به جای فرستادن به مدرسه و دانشگاه به سوی قریبا نگاه " قدس " روانه می کند ، ارج و مقام دانش را نمی داند . بودن و نبودن دانشگاه هم برایش بی تفاوت است . بهمین سبب به نگاهداری آن نمی پردازد . در جلوی لشکر " قدس " هر چه باشد ، کارگاه ، پالایشگاه ، کارخانه و یا کلبه محقر دهقان ، فرقی نمی کند ، زیرا که خود در ساختن آن دخالتی نداشته است ، مانعی است برای وی و همزمانش به سوی ناکجا آباد قدس ، پس باید خراب و نابود گردد .

برای ویران کردن ، احتیاج به عمله اجنبی نیست ، زیرا شیادان و توده فریبان ، همیشه تصویر مار را بر نوشتن " مار " ترجیح می دهند .



حکومتگران و صدر نشینان این گونه جوامع از مصلحین و متفکرین اجتماعی بیزارند . کسانی را به بازی می گیرند که " فضول " نباشند . اینان ماموریت دارند برای حفظ " نیرنگستان " و حيله گران منبر های مرتفع از عاج و آبنوس بسازند ، تا نفس جادویی و بیماری آور پاسداران خرافات ، بیشتر و رساتر به گوش " خلاق " برسد . ملایان ظاهرا با خدایان راز و نیاز می کنند ، اما به واقع به نیایش شیطان مشغولند و ممنوعان خود را فریب می دهند . فرمانروایان زور گو و جبار به ادیبان و شاعران خود فروش و مدیحه سرایان پولکی که درسرا پرده حاکم ، فقط و فقط به خاطر یک بست تریاک ، چشمان وزغ زده و خون گرفته حاکم را به چشمه کوثر و آبله های صورت بد ترکیبان والی را به شکوفه های بادام تشبیه می کنند ، بیشتر احترام قائلند . توده فقیر و غافل به سفره حاکم دعوتی ندارند ، زیرا به سبب سرشت تربیتیش ، موقع شناس نیست ، از دیدن سفره رنگارنگ دست و پای خود را گم می کند و حرکات حقیرانه و فقیرانه و نق و نوق جاهلانه ، عشق مجلسیان را منقص می نماید . حکومتگران ، لوده ها و عوامفربیان را بیشتر دوست دارند ، اینان آقائی و سروری آنان را تضمین و تحکیم می کنند . عالم نمایانی که دین و ادب را چون کالائی بی ارزش در چارسوق سقط فروشان به حراج گذاشته اند ، محترم ترند . در دکان این متولیان نادانی و خرافات کنجکاوان و خرده گیران حق چانه زدن ندارند . ورنه اندازی کالای بنجل این سوداگران مزور مجاز نیست ، یا با تواضع و فروتنی و با " ایثار " همه چیز و همه کس به ابتیاع آنچه که عرضه می شود باید رفت و یا تکفیر و لعنت دکان داران فاضل و علامه و مجتهد را به جان خریده و دل به دریای بلا زد و سر فدای ایراد و انکار خود نمود . " صحبت از آزادگی ، پاکي ، مروت ابلهی است . "

احمد کسروی هم میهن آزاده و بی باک ما در چنین دورانی که از یک نابسامانی و پریشانی مستمر و مداوم مشحون است و سوداگران دین و سیاست دست در دست یکدیگر به چپاول عقل و مال مردم مشغول بودند ، در خانواده ای آزاده متولد شد و در کوچه های بن بست اخلاق و ادب زمان خود رشد و پرورش یافت ...

بر خلاف چرخش دوران ، نه آموخته های مکتبی خود را چون کالائی پرسود به فروش گذاشت و نه به مانند فضل فروشان تو خالی دوران خود تسلیم زور مندان و دولتمندان گردید و هیچگاه فریبکاران و جباران را ستایش نکرد . او با بی پروائی و بی باکی عالم نمایان و روحانی نمایان را رسوا ساخت . بد آموزیهای آنان را در نوشته های کوچک و بزرگ خود مستدل و محکم بیان کرد . آثار او در رد عقاید رایج مذهبی در ایران ضربه زیرکانه ای علیه خود فروختگان پر مدعایی بود که یک عمر یاوه و مهمل بهم بافته بودند و به پیچ مداوم ملایانی که چون وزوز زنبورانی که چوب در لانه شان کرده باشند اعتنائی نمی کرد .



محبوبیت و اشتهار کسروی نه به این سبب است که با زبان مردم کوچه و بازاری چیزی نوشت و یا با بیان فقر و بی چیزی دردمندان برای خود کسب آبروی انقلابی کرد . اشتهار و معروفیت او در میان ایرانیان به خاطر طرح صادقانه سوالاتی است که تا زمان او با این صراحت و شجاعت ، گفته و نوشته نشده بود . سوالاتی که قرن ها در ذهن ایرانیان اندیشمند وجود داشت ، اما جرات بیان و جسارت نوشتن آنها را نداشتند .



کسروی با آوای انسانی و صمیمی خود آرامش شغالاتان بیشتر خرافات را بر هم زد. دین فروشان و طبیعتاً نگهبانان آنان را رسوا ساخت. پاسداران چماق به دست کاخ خرافات و تعصبات مذهبی را که همیشه چمباتمه زده بودند تا از ورود معترضین و خرده گیران جلوگیری کنند، بی آبرو و بد نام کرد. نام آورترین ملایان و دست پروردگان این مکتب اهریمنی را با نام و نشان مرتجع و واپس گرا خواند. بدآموزیهای این قشر را برای جامعه ایرانی فساد انگیز و مخرب شمرد و پرده های حجب و حیای کاذب و نادرست را درید و معیار های قلابی و تاریخی را با شجاعتی بی مثل سؤال آمیز کرد. پس طبیعی بود که مورد تنفر حاکم و ملا قرار گیرد. کسانی که قرن ها زانو منشانه به مکیدن خون توده ناآگاه عادت کرده و روزگار خوشی را گذرانده بودند، گفته ها و نوشته های انتقادی و روشنفکرانه کسروی را سهمگین و وحشت انگیز شمردند. به او تهمت بابیگری و بی دینی می زدند، اما این وصله ها به او نمی چسبید، زیرا که خود این این عقاید را در نوشته هایش رد کرده بود. مریدان شیطان به تکفیر و نفرین وی پرداختند، هیچکس حق نداشت با او سخن بگوید و یا نوشته ای از او بخواند و با جنون وحشیانه ای علیه او نوشتند و در پی بی آبرو ساختن او بودند.

اما کسروی به نفیر بوق و ناله مریدان شیطان گوش نداد. مانند شمعی جانباز به اطراف خود روشنی بخشید و کینه ای در دل نگرفت. سیاستمداران و کاهنان معبد اهریمن از کسروی بیزار بودند، زیرا دائماً به گوششان می خواند که به بهبود فرهنگ ملی بکوشند و از اعتقادات اهریمنی دست بردارند. تهمت زندقه و کفر هم اثری نکرد، زیرا کسروی در آثارش خدا و رسول را با احترام یاد می کرد و "پاک دینی" را که مخلوطی از عقاید معنوی سامی و آریائی بود تبلیغ و انتشار می داد.

ماجرای زندگی احمد کسروی یکی از سرگذشت های غم انگیز تاریخ ادبیات معاصر ایران است. زیرا هیچ سرگذشتی پر شورتر از صعود این آذربایجانی شورانگیز به قله

حکمت و دانش نیست و هیچ حادثه ای در تاریخ ادبیات معاصر ایران پرهیجان تر از ماجرای زندگی و ترور دردناک او در کاخ دادگستری ایران نمی توان پیدا کرد .



کسروی کیست و از کجا آمده است ؟ و با چه انگیزه ای و به چه سبب این آتشکده متحرک ، چنین آثار بزرگی را نوشته است ؟
پرسش هایی که همواره افکار ما ایرانیان را در تب و تاب نگاهداشته است .

در این سطور مختصر امکان آن نیست تا کسانی را که ذهنی روشن و قلبی مشتاق دارند ، به تماشای بزرگترین و جذاب ترین درام روحی ایران معاصر بخوانیم و زندگی شور انگیز بزرگترین اندیشمند ایران را در مقابل نظر دوستدارانش قرار دهیم .

کسروی پیشاهنگ و پیشتازی بی باک ، و متهوری بود که با ظلم و ستم و ناروایی به ستیزه برخاست و چنانکه خواهیم دید ، در راه حقیقت ، علیه فقر و نادانی ، جهالت و خرافات ، شکنجه و استهزاء مردمان کوردل و حتی مرگ را با گشاده روئی پذیرا شد . شاید این سطور ، مردمان کشورش را داناتر گرداند و حکمت و دانش آزادشان بسازد . از این رو در این گفتار ، تنها به شرح وقایع کلی که در زندگی زنده یاد احمد کسروی تاثیر فراوان داشته است ، اکتفا می کنیم تا معلوم گردد چگونه عقاید او پدید آمده و افق های فکری وی گشوده ، و به پیروزی های معنوی و فرهنگی نائل آمده است .

متأسفانه در خود توانائی آن را نمی بینم تا تصویر جاننداری از زندگی و افکار کسروی ، کسی که بیش از هر نویسنده و مصلح اجتماعی ، بلکه هر سردار و سیاستمداری در زندگی ما ایرانیان عصر حاضر تاثیر گذاشته است ، بطور شایسته ای نشان دهم . حقیقت این است که احمد کسروی سعی داشته است ظلمتکده ایران را روشنی بخشد و هم میهنانش را به سوی کمال فرهنگی ، یعنی به سوی عشق به حکمت حقیقی رهنمون گردد . پس اگر نوشته ای از او در دست ایرانیان است که مورد پسند دسته ای و یا سبب نفرت گروهی دیگر می شود ، این گناه کسروی نیست ، زیرا به دشواری می توان این دلبستگی ها و یا دشمنی ها را با معیار های فکری و انسانی کسروی سنجید و یا قضاوت غایی را ابراز کرد .



<http://www.kasravi.info/>

معاصرینش او را زندیقی ستیزه جو می شناختند ، اما به شهادت نوشته هایش می توان نوشت که او میل داشت کابوس جهل و نادانی را از ایران دور گرداند . او حتما چنین می پنداشت که روشنگری و آگاهی ، انسان ها را قادر خواهد ساخت تا خویشتن را از ذلت و خواری تاریکی های هزار و پانصد ساله سنت های اسلامی رها سازد . احتمالا چنین فکر می کرد که مردمان را بیدار و آگاه سازید ، آزادی و نجاتشان الزما از خود آنها ناشی خواهد شد . روزگار او موجبات نا شادی برای مردم بسیار بود و بیدادگری ، فقر ، نادرستی

، تجاوز ، حرص و آز ، تعصب و خرافات جنگ و جدال همه جا را فرا گرفته بود .
قدرتمندان شکوه و جلال خود را به بهانه نادانی و جهل و عذاب و شکنجه دهقانان و
کارگران فراهم می کردند .

رنج حقیقی کسروی از این ناشی میشود که جامعه مفلوک ایران را از همه سو می بیند و
از میان همین درد و عذاب روحی است که قلم به دست می گیرد و نوشتن آغاز می کند .
او قبل از آنکه شیطان و مریدانش بر ایران حاکم شوند ، از فساد و دژخیمی آنها ، گفت و
نوشت و افسوس که دانایان پندها ی صمیمی و پر بهای او را راجی ننهادند و حال در منتهی
ذلت و نگون بختی آنچه که کسروی سال ها پیش چون زندیقی آواره بیان و اعلام کرده بود ،
با فصاحتی غیرقابل وصف ، تجربه کردند . مخالفانش او را امروز دوست دارند ، بلکه او
رامی پرستند و هر روز بیشتر از گذشته به او و افکارش عشق می ورزند .

نوشته های پرسروصدای کسروی علیه خرافات و کهنه پرستی ، جامعه ایرانی را روحی
تازه بخشید . انتقادات و خرده گیری های میرزا فتحعلی آخوندزاده ، میرزا آقاخان کرمانی
، طالب اف تبریزی ، حاج زین العابدین مراغه ای و غیره را کسروی با جسارت و تهور
بی نظیری به حد کمال رسانید . کسروی و افکار وی در تمامی نویسندگان مذهبی و
مورخین و محققین ایران تاثیر گذاشت ، هر چند که از بردن نام آثار او عمدا خودداری
کردند ، تا جوانان جستجوگر به دنبال خواندن نوشته های او نروند ، بلکه خواندن آثار او
از رونق بیافتد .

کسروی دلباخته حکمت و دانش و از جنگ و جدال گریزان بود . ملایان را بیشتر به
عنوان شعبده باز تردست می شناخت ، زیرا که خود این شعبده بازی ها و تردستی ها را
در جوانی آموخته بود . گاهی چنان مفتون و سرگرم آرمان ها و آرزوهایش می شد که
فراموش می کرد ، دوستدارانش را در یک کشتی بی بادبان بر روی دریایی بیکران و پر
موج به دنبال خود به خطر انداخته است . شاید احساس می کرد ، انسان های پیرامون او
محتاج هیجان هستند و برای رسیدن به مقصود می باید پیرامونیان را همیشه در طوفانی

از سئوالات و ایرادات قرار داد . گاهی آنچنان از فرهنگ مغولی و اسلام بدوی بیزاری می جست که حتی کسروی متعقل و اندیشمند ، به یک انسان نا متعادل و غیر قابل تحمل تبدیل می گردید .



<http://www.kasravi.info/>

چرا کسروی مورد التفات مردم زمان خود قرار نگرفت ؟ و چرا حاکم و ملا تا آنجا که مقдорشان بود از انتشار عقاید او جلوگیری به عمل آوردند ؟ اصولاً یورش بی باکانه او به " برگزیدگان " و مشهورین جامعه ایرانی و بویژه مورد تردید قرار دادن معیارهای رایج مذهبی و دستگاه وابسته به آن ، با چه بهانه ای صورت می گیرد ؟ آیا احمد کسروی خود فرآورده همان دستگاهی نبود که بعدها به انتقاد از آن پرداخته است ؟ آیا افکار و عقاید وی بازتاب فرهنگ به بن بست رسیده ایرانی نبود ؟ و به همین سبب در دوران بلوغ و اندیشمندی با آن بد آموزی ها به مبارزه و پیکار بر نخاست ؟

کسروی در " خانواده ملایی " به دنیا آمد . اجداد او در محله " هکماوار " تبریز سمت " ملایی و پیشوایی " داشتند . سال ها به سبب مرگ زودرس پدر بزرگش " مسجد و محکمه موروثی " بی سرپرست مانده و پدر کسروی در آرزوی پسری بود تا جای پدران را پر نماید .

کسروی " میر احمد چهارم " بود . زیرا میر احمد های قبلی در گذشته و مایه دلتنگی خانواده گردیده بودند . در کودکی ، " هکماوار (حکم آباد) چون انبوه مردم بیسواد می بودند به سواد ارج " نمی نهادند در محله آنان مدرسه و مکتب نایاب بود و تنها " ملا بخشعلی " نامی به بچه های محله درس قرآن می داد و چون " دندان هایش افتاده بود ، گفته هایش با دشواری فهمیده " می شد . " خطش را هم جز خودش " کسی نمی توانست بخواند . اما هنر چوب زدن و فلک کردن را مانند همه مکتب داران سراسر ایران بسیار عالی می دانست . کسروی در مکتب " ملا بخشعلی " پس از قرائت قرآن طبق سنت فرهنگی آن دوران ، به آموختن کتاب فقه " جامع عباسی " پرداخت ، " کتاب های درسی در مکتب اینها بودند " ، وی هنوز نه عربی و نه فارسی را خوب می دانست که سر و کارش " به این کتاب ها " افتاده بود . پس از آموزش این کتاب ها نوبت به کتاب " صرف میر " رسید . ملا بخشعلی عربی که هیچ ، فارسی را هم نمی دانست . ولی صرف میر را طوطی وار یاد گرفته بود و میر احمد و دیگران هم همان طور درس می داد .

پدر کسروی " کیش شیعی " داشت . ولی از دشمنی ها و اختلافات سنی و شیعی که آن زمان چون همین دوران و بویژه در آذربایجان بیش از شهر های دیگر ایران رواج داشت " دوری می جست " . هنوز در تبریز " لعنت چیان " که بازماندگان " تبرائیان زمان صفوی " بودند در " جلوی اسب امیران و وزیران " راه می افتادند و نام ابوبکر و عمر و عثمان را به زشتی یاد می کردند " و از این راه نان می خوردند " وجود داشتند . جشن عمر کشان که " بیش از همه طلبه های مدرسه ها و ملایان " در پی برگزاری آن سعی و کوشش داشتند با شکوه و جلال برقرار بود . کسروی خود شاهد اینگونه مجالس ابلهانه بود و به چشم خود دیده بود که شیعیان متعصب چگونه پستان زنان سنی را می بریدند و این " زنان بینوا " در کوچه های آذربایجان برای برانگیختن ترحم صاحبان مال ، با نشان دادن سینه بریده خود به گدائی مشغول بودند .

پدر کسروی به زیارت مشهد و کربلا نرفت و به دیگران هم توصیه می کرد " آن پول را به نیازمندان ، خویشان و همسایگان " خود دهند . اما سخن او کمتر نتیجه ای می داد ، " زیرا روضه خوانان " در بالای منبر به مردم می گفتند " هر کسی هر گناهی دارد چون به

زیارت رفت آمرزیده گردد " و در روز رستاخیز در حین عبور از پل صراط به جهنم چپه نمی شود و یک راست به کنج بهشت و در کنار حوریان و غلامان خوش پر و پیکر جای می گیرد . کسروی خود دیده بود که چاوشان در پائیز سوار بر اسب " و نیزه های بلندی با پرچم سبز یا سرخ بدست گرفته و دستار بزرگی به سر بسته و با یک آواز بلندی می خوانند : بر مشام می رسد هر لحظه بوی کربلا و چه بسا کسانی فرش های خانه خود را " می فروختند و راهی کربلا میشدند .

پدر کسروی به روضه اعتقادی نداشت و هیچ گاه " روضه خوانی به خانه " آنها پا نگذاشته بود . در جوانی شاهد نزاع و کشمکش های فریق شیخی و شیعی بود و گاهی به سبب آشنائی پدرش با اینان غیر مستقیم با کشاکش شیخی و متشرع در گیر بود .

با این همه و با اینکه پدرش از ملایی روگردان بود و همیشه می گفت " نان ملایی ، نان شرک است ، آدم باید به دلخواه مردم رفتار کند تا به او پول بدهند " ، با اینحال با ملایان روابطی حسنه داشت . پدر کسروی شباهت فراوان با پیکره سید جمال الدین واعظ اصفهانی داشت به این سبب هر زمان کسروی تصویر سید جمال واعظ را می دید به یاد پدر می افتاد . اواخر عمر پدر کسروی در سختی گذشت بطوری که تقریباً ورشکسته شده بود ولی از وضع مالی خود طبق سنت همه پدران مغرور به پسر چیزی نمی گفت و بالاخره در بستر مرگ آخرین آرزو های خود را این چنین بیان کرده است : " پسر من میر احمد (کسروی) درس بخواند . باید همیشه یک عالمی در خانواده ما باشد ، ولی نان ملایی نخورد . نان ملایی شرک است " و در جوانی چشم از جهان بر بست . به احتمال فراوان ، مرگ پدر و نا بسامانی مالی خانواده در ذهن و روح کسروی اثر شومی را گذاشته و تا پایان عمر هیچگاه از یاد نبرده است . پس از مرگ پدر ، کسروی مجبور می شود ترک طلبگی کند و در کارخانه قالی بافی که از پدر به جای مانده بود مشغول به کار شود . چند ماهی قالی های نیمه بافته پدر را با همکاری کارگران به پایان رساند و بالاخره کارخانه را جمع کرده و با تجربه ای که در این راه آموخته بود ، چند سالی در کارخانه قالی بافی که از دوستان پدرش بود کار کرد . حاج محسن آقا مرد محترمی بود و از اینکه " میر احمد " ، پسر آقا دنباله درس را رها کرده است ، غمگین بود و سر انجام به تشویق

همین مرد نیک اندیش ، احمد کسروی دوباره به کسب دانش پرداخت . در همین ایام با شادروان خیابانی و مجلس درس او آشنا شد و دوستان خوبی پیدا کرد . در این دوره کسروی 16 ساله بود و برای اولین بار با جنبش مشروطه ایران آشنا گردید . خود او اعتراف می کند که از معنای آن بی خبر بود ، با این حال کسروی مشروطه خواه شد و این هوا خواهی ، زندگی او را کاملا دیگگون و با مشکلاتی همراه کرده بود ، زیرا " مردان خانواده ما (او) بد خواه مشروطه می بودند " .



<http://www.mahnaaz.com/>

جنبش مشروطه میان ملایان جدائی انداخته بود . گروهی سود خود را در این میدیدند که مشروطه طلب شوند و عده ای شریعت خواه باقی ماندند . کسروی به مشروطه صمیمانه دل بست و به خاطر جنب و جوشی که در مردم ایجاد شده بود " شادمان " بود و " از شادی گردن " می کشید و به خود " می بالید و از شنیدن نام های ستار خان و حسین باغبان و دیگران دلخوشی بسیار " می یافت . وی بیست ساله بود که " پس از چهار سال درس خواندن به ملائی رسید " . بزرگان خانواده او توصیه می کردند که " مانند همه ملایان عمامه را بزرگ ، اما شل به سر گذارد . شلوار سفید و کفش های زرد یا سبز آخوندی به پا کند، راه تند نرود ، جواب سلام (مریدان) را با لبخند بدهد . اینها برای آن

بود که گفته شود آقا لاقید است ... ملا زادگان ورزش سالوسکاری " را در مکتب می آموختند و کسروی یکی از همان ملا زادگان بود .

کسروی پس از برملا شدن در " مسجد موروثی " پیشنهاد شد و در ایام محرم به منبر می رفت ، " کوتاه سخن آنکه مرا با زور و فشار ملا گردانیده بودند . ولی خود در رنج سختی می بودم ، گذشته از آنکه بسیار شرمنده می شدم و گاهی بالای منبر خود را می باختم .

بارها خود در اندیشه می گفتم : از این کار چه سودی مرا یا مردم را خواهد بود ؟ ملایان دیگر چیستند که من باشم ؟ " اکراه وی از روضه خوانی و اشتها او به " مشروطه چی " بهانه خوبی ، برای روضه خوانان مزور بود ، تا به آزار و اذیتش پردازند . کسروی می نویسد : " به دروغگوئی های روضه خوانان ایراد می گرفتم " به نظر آنها من " به دستگاه سید الشهداء " لطمه میزدم . میان مشروطه خواهان آثار طالبوف و ابراهیم بیک مراغه ای و به احتمال قوی مکتوبات میرزا فتحعلی آخوند زاده و سه مکتوب میرزا آقا خان کرمانی به طور پنهانی دست به دست می گردید . کسروی هم از این قائده مستثنی نبود . کسروی می نویسد : " سیاحتنامه ابراهیم بیک تکان سختی در من پدید آورد و باد به آتش درون من زد " . از این پس کسروی دیگر تاب و قرار ندارد ، نزدیکی و پشتیبانی از آزادیخواهان و مشروطه طلبان ، نام او را بر سر زبان ها انداخته بود . اما " ملایان رهایش نمی کردند و دست از آزارش بر نمی داشتند " وی و برادرش را متهم به بابیگری می کردند در پیرامون آنها می گفتند " اینها درس بابی می خوانند " و به دروغ شایع می کردند که در کتاب هایشان " نوشته است شرب مسکرات حرام نیست " . این اعمال کسروی را بر آن می داشت تا در جلسات روضه بی پرده به ملایان ایراد بگیرد و از نادرستی قصه های گریه ساز که سرمایه کسب و کار آنها بود ، سخنرانی ها بکند . به حاضرین با دلیل و برهان بفهماند که چه مقدار روضه خوانان دروغ می گویند . به طوری که ملایان غرغر کنان می گفتند " در مجلسی که به امام حسین توهین می شود من نمی توانم " بنشینم و از مجلس خارج می شدند . او هیچگاه با ملایان میانه خوبی نداشت و وصیت پدر را به خوبی انجام می داد .

در تبریز با حداد نامی که مثل خود او درس طلبگی خوانده و سپس مشروطه طلب و آنگاه بهائی شده بود ، دوستی و الفت عمیقی پیدا کرد . حداد بهائی سوداگری بود موفق و به

سبب اشتهاش در قالی بافی و همچنین تلاش او برای تبلیغ دین بهائی ، بغض و غضب ملایان را برانگیخته بود . شیخ شهر ملا انگجی فتوا به کشتن او داد ، کسروی مفصلا به شرح این ماجرا می پردازد و در این بازی خطرناک به داد دوست قدیمی خود می رسد و به خواهش کسروی ، یکی دیگر از ملایان متنفذ ، حکم بر " تطهیر " حداد می دهد . به اعتراف حداد و آن طوری که کسروی در شرح " زندگانی من " نقل کرده است ، حداد چندان ایمانی به بهائیت نداشت و ظاهرا برای لغت لیس کردن نزد بهائیان آمد و رفت می کرد . ملای متنفذ و رقیب ملا انگجی به کسروی می گوید :

" شما روزی حداد را به مسجد من برسانید و به من آگاهی دهید و من خودم می دانم چه کار کنم . چگونگی را به حداد آگاهی فرستاده چنین نهادیم که روز بیست و یکم (روز شهادت علی بن ابی طالب) که مردم در کوچه ها کمتر و در مسجد انبوه تر خواهند بود ، من حداد را همراه گردانیده به مسجد مجتهد رویم . آن روز این کار را کردیم . حداد عبا به سرکشید که کسی او را نشناسد و از پس کوچه ها خود را به مسجد رسانیدیم . پسران مجتهد در پهلوی خود به ما جا دادند که مردم سخنی نگویند . نماز خوانده شد و مجتهد بالای منبر رفت و از کیش بهائی به سخن پرداخته ، دلیل هائی از قرآن و حدیث به بی پائی آن یاد کرد و سپس چنین گفت :

من گاهی می شنوم فلان کس بهائی گردیده ، چنین پرسم : آیا مردی با خرد می بود ؟ اگر گویند با خرد می بود ، بهائی بودن او را باور نکنم ، زیرا کسی با داشتن خرد بهائی نتواند بود . آری گاهی تواند بود که مرد با خردی به میان بهائیان رود برای آنکه رازهای ایشان را به دست آورد . چنانکه یک طلبه فاضلی از چندی پیش با اجازه من به میان ایشان رفته بود و اکنون باز گشته ، راز های بسیاری از ایشان به دست آورده و کتابی در رد ایشان خواهد نوشت که بسیار ارج خواهد داشت ... میر علی اکبر در پای منبر نشستی ، چون یاد داده بودند از پائین گفت : آقا ، شیخ حسن (حداد بهائی) رامی فرمائید ؟ ...

مجتهد برآشفست و گفت : خاموش باش ، جناب مستطاب عمدة الافاضل و العلماء آقا شیخ حسن را می گویم . این را گفت و پس از چند ستایش از حداد به سخنان دیگری پرداخت ...

بدین سان حداد (تطهیر)

شد و از مرگ رهائی یافت .



عکس از مراسم خاکسپاری کسروی / سایت کسروی

آشنائی کسروی با بهائیان و ازلیان (بابی ها) سابقه طولانی داشت . پدر کسروی با مبلغین بهائی رفت و آمد می کرد ، کسروی می نویسد : " از این رو من سخنان ایشان را بسیار شنیده بودم " . به ویژه دوستی با حداد سبب گردید که او با کتاب " فرائد " و دیگر آثار بابی و بهائی آشنائی پیدا کند . می نویسد :

" همه را نیک خواندم . من باید بگویم : تاریخ باب و بها و ازل را نیک شناخته ولی در میان دو چیز سازش نیافته بودم . از یک سو جانفشانی های بسیار مردانه بابیان نخست – (مانند) ملا حسین بشرویه ای و حاجی ملا محمد علی بار فروش و ملا محمد علی زنجانی و قره العین و حاجی سلیمان خان و دیگران – که جای گمان است که آمیغ هائی (حقایقی) را دیده و در آنها می بوده که به چنان جانبازی های مردانه می کوشیده اند ، و از یک سو نوشته های باب که هیچ معنائی نداشته و روی هم رفته به آشفته گوئی مانند تر می بوده . این یک چیستانی (معمائی) در دل من شده بود . با این حال چون می شنیدم بهائیان (مبلغان) می دارند ، که به همه جا می روند می پنداشتم ، باری سخنان گیرائی می دارند ، و خود در شگفت شدم هنگامی که دیدم این مبلغان به جای دلیل ، حدیث می آورند ، یا تی به شرع جدید و کتاب جدید ، یا شعر حافظ می خوانند : شیراز پر غوغا شود ، شکر لبی پیدا شود ... نیز در گفتگو در هر کجا که در می مانند آن را نا انجام گزارده به سخن دیگری می پردازند ... "

کسروی در چند نشست و گفتگو با مبلغین سیار بهائی مانند " صبحی " و " میرزا خلیل خان " و دیگر بهائیان ساکن تبریز پاسخی دلخواه برای پرسش های خود دریافت نکرد و

به همین سبب کتابی در رد " بهائیگری " ، نوشت که هنوز یکی از پر فروش ترین کتبی است که در رد این آئین تاکنون نوشته شده است . انتشار کتاب " بهائیگری " ، به اعتراف خود کسروی سبب شد که مبلغین بهائی از گفتگو و بحث با کسروی دوری جویند و شاید هیچگاه کسروی فرصتی برای بحث و گفتگو با بهائیان پیدا نکرده باشد .

کسروی خود می نویسد : " چنانچه بارها گفته ایم ما را با بهائیان دشمنی نیست " آنچه او را " به نوشتن این کتاب واداشته دلسوزی به حال مردم است " و از کشتار و آزار بهائیان مانند هر مصلح دلسوز اجتماعی ، بیزاری خود را بیان می کند و این گونه اعمال را " ننگ آور " می خواند .

کتاب " بهائیگری " کسروی عملاً ردیه ای است بر آئین بهائی ، ولی انتشار آن سبب شادی ملایان نگردید ، زیرا طبق سیستم فکری کسروی " بهائیگری از بابیگری پدید آمده ، و بابیگری از شیخیگری ریشه گرفته ، و شیخیگری از شیعه گری برخاسته " . به این ترتیب همه فرق و مذاهب را به هم پیوسته می داند و از آنجائی که کسروی شیعیگری را قبول ندارد ، پس همه را از بیخ و بن نادرست و منکر اصل الهی و بر حق بودن شیعیگری می گردد . در واقع با نوشتن کتاب بهائیگری عقاید خود را که در کتاب " شیعیگری " آورده است دنبال می کند .

انتشار کتاب " شیعیگری " و سپس " صوفیگری " سبب شد که در سال 1333 خورشیدی روح الله خمینی ، کتابی بیشتر از سیصد صفحه تحت عنوان " کشف الاسرار " بنویسد و منتشر کند . شاید اگر کتاب شیعیگری و صوفیگری را کسروی نمی نوشت ، هرگز به دست عمال بیگانه پرست فدائیان اسلام ترور نمی شد . به هر روی آرامش کسروی با انتشار اینگونه کتاب ها بر هم خورد ، خصوصاً که به تحصیل زبان انگلیسی هم پرداخت . انگلیسی آموختن وی " دستاویز " مناسبی برای ملایان بود تا " با بی شرمی " به او تهمت بزنند که " رفته درس بابی می خواند " .

در تبریز و محله حکماوار به تشویق ملاها ، همسایگان به کسروی دشنام می دادند و به وی تهمت بابی گری می زدند . به طوری که این اتهامات به گوش مادر کسروی رسید و افسرده خاطر شد . کسروی در پیرامون این وقایع می نویسد :

" سرگذشت من و آزارهائی که از ملایان و دیگران می دیدم برای او (مادرش) اندوه بزرگی شده بود ، و چون نام بابی و مانند اینها را می شنیدی بسیار افسرده می گردید ".
زشتی این اعمال در روح و جسم کسروی موثر افتاد که بیمار شد و به همین بهانه به قفقاز رفت . در آنجا با آزادیخواهان و آثار آنها آشنا شد و پس از مدتی اقامت ، دوباره به زادگاهش مراجعت کرد . بیماری وبا در آذربایجان شیوع یافته بود و کسروی هم به بیماری سختی دچار شد ، ولی بزودی تندرستی خود را دوباره باز یافت ، قحطی و بی نوائی سبب شد همان مردمی که کسروی را به بایبگری متهم می کردند و به آزارش می پرداختند ، به او روی بیاورند و از او کمک بخواهند . جسد بینوایان و فقیران چندین روز در کنار کوچه ها و خیابان ها و در مرده شور خانه می ماند و کسی نبود که مخارج کفن و دفن اجساد آنها را بپردازد . کسروی برای کمک به فقیران و دفن اجساد آنها به توانگران مراجعه می کرد و تقاضای کمک می نمود و یا کسانی را نزد ثروتمندان می فرستاد .
کسروی در پیرامون این ماجرای غم انگیز می نویسد :

" بارها رخدادی که بازگشتندی و چنین گفتندی : رفتیم ، فلان حاجی روضه خوانی می داشت و پول نداد . در آن سال ملایان و پیروانشان کمترین پروائی به حال مردم نمی داشتند " و به احتکار گندم و مایحتاج عمومی می پرداختند ، و ارزاق را سی برابر بهای همیشگی می فروختند و با پول آن به کربلا و نجف می رفتند . این اعمال روح حساس کسروی را آزار می داد . کسروی در خاطرات زندگی خود می نویسد :

" به خانه یکی از دوستان در ایام نوروز رفته بودم که (میرزا حسن علیاری) که یکی از ملایان به نام تبریز و خود در فریبکاری و مرید بازی یکی از استادان می بود به آنجا درآمد ... در این میان هفت ، هشت تن از حاجیان و توانگران درآمدند و دانسته شد از مریدان آن ملایند و می خواهند به کربلا بروند ... و چنین آغاز سخن کردند : ما عازم زیارت حضرت سید الشهدائیم . آمدیم دست آقا را ببوسیم و اجازه بگیریم ... (میرزا حسن علیاری از این سخن چون گل بشکفت و با یک شیوه فریبکارانه که ویژه ملایان است به سخن پرداخت : به شما اجر جابر بن عبدالله داده خواهد شد . شما اول زواری هستید که می روید . فرشتگان چشم هایشان به راه است ... بدینسان سرگرم خود فروشی و مردم فریبی می بود که من تاب نیاورده ناگهان خروش برآوردم : آخوند چه می گوئی ؟ چرا

اینها را فریب می دهی؟ اینها کسانی اند که همسایگان و خویشان خود را از گرسنگی کشته اند و نزد خدا روسیاه خواهند بود. از دیروز گفتگو کن که زن های بیوه سر فرزندان نیمه جان خود را به سینه می چسبانیدند و هر دو در یکجا از گرسنگی جان می دادند... نگاهی به حاجی آقا خان (صاحب خانه) کردم، دیدم... رخساره گلنارش زرد گردیده، لب هایش می لرزد... پیدا می بود که می ترسید. من بر خاسته گفتم: برادر، دوستی من با این زیان ها را دارد. می خواستی با من دوستی نکنی...".

کسروی مکانیسم دستگاه سالوس منشانه آخوند را به خوبی می شناخت. به روشنی می دانست که ماهیت تربیتی و آموزشی آخوند، آمیخته ای از شانناژ و توطئه است. لذا به ایرانیان پند و اندرز می داد که نباید به ملا و آخوند فرصت شانناژ و تهدید را داد تا توطئه های خود را عملی نماید. او چنین می پنداشت که اگر آخوند فرصت شانناژ و توطئه پیدا نماید، بمانند آن است که به یک معتاد الکلی، کلید انبار یک کارخانه عظیم الکل سازی را داده باشند. کسروی به سرشت بد آموزی های ملایان کاملاً آگاه بود. زیرا خود او از کودکی تا میان سالی در میان این قشر تیره بخت بزرگ شده و درس خوانده بود. وی به مسئله آخوند که در حقیقت به مسئله ایران تبدیل شده بود آگاهی داشت. شاید کسروی بر این باور بود که در نهان هر فرد ایرانی یک ملای فریبکاری خفته است. بی سبب نیست که علت همه بدبختی های جامعه ایرانی را، ملا و فرهنگ خرافی مذهبی می دانست و گذشت زمان و چهارده سال حکومت اسلامی در ایران، جوهر واقعی گفته ها و نوشته های وی را آشکار ساخت و حقیقت جدال مستمر و مداوم او را برملا کرد. جای شگفتی نیست اگر امروز بیشتر از گذشته به ارزش آثار و اندیشه های کسروی پی می بریم و به خواندن آن اشتیاق وافر داریم.

کسروی با تاسف به این مسئله آگاه بود که بر خلاف هدف و آرزوی آزادیخواهان "مشروطه ریشه ژرفی پیدا نکرده و چیزی از دستگاه ملایان کم نگردانیده"، به چشم خود دیده بود که در سراسر ایران در هر شهر و قصبه ای "ده دوازده تن هر یکی خود را مجتهد می نامید و فتوی می داد و بسیاری از آنان هر کدام یک دسته ملا و سید گرد سر می داشت... و از آن دستگاه نان می خوردند". به ملاهای فکل کراواتی دوران خودش که زیر عناوین پر طمطراق علامه و استاد مشهور بودند ایراد می گرفت، استاد ملک

الشعراء بهار ، علامه محمد قزوینی و استاد عباس اقبال آشتیانی را بی پرده خرده می گرفت و به اشتباهات آنان و اعوان و انصارشان ، عالمانه ولی در کمال بی پروائی نقد می نوشت بی سبب نیست که ملایان عمامه به سر و همچنین ملا زادگان کلاهی هر دو گروه به او و نوشته هایش کینه می ورزیدند .

کسروی به درویشی و " صوفیگری " ایراد می گرفت و به فساد فکری و نتایج مخرب اجتماعی آن توجه داشت . کوشش او علیه " گمراهی ها و نادانی هائی " که صوفیگری پدید می آورد ، اندیشمندان و با یک آگاهی سیاسی اجتماعی همراه بود ، و عدم توجه به این مشکل جامعه ایرانی را " خامی " می انگاشت " زیرا صوفیان اندک نیستند و بسیاریند و اکنون در ایران در چند شهر از تهران و مراغه و گناباد و مشهد و شیراز و دیگر جاها دستگاه می دارند . صوفیان تنها آن درویشان تاج نمدی گیسو دراز و آن گل مولاهاى چرک آلود و دریوزه گرد ، که تبری و کشکولی به دست می گیرند نیستند . هزاره ها هستند که بی تاج و گیسو و بی تبر و کشکول درویشند و مغزشان آکنده از بد آموزی های صوفیگری است . در میان کارمندان دولت و سران اداره ها شما کسان بسیاری را می توانید یافت که درویشند و هر یکی خود را از پیروان فلان مست علی شاه و بهمان عاشق علی شاه می شمارد (1) . در پشت میز سر رشته داری توده نشسته و اندیشه هائی که در مغزشان جاگرفته است اینهاست :

ای بابا ، این دنیا چند روزه است . نیک یا بد خواهد گذشت . بزرگان سر به دنیا فرو نیاورده اند ... گذشته از همه اینها ، صوفیگری در جهان سیاست یکی از افزارهاست . از سال ها ست دیده می شود که شرق شناسان از اروپا ، و وزارت فرهنگ از ایران دست به هم به رواج آن می افزایند ... اینها چیز هائی است که نباید نادیده گرفت و آسیب و زیان صوفیگری را کوچک شمرد . خرده گیران از اینها نا آگاهند ... " .

هدف کسروی در از بین بردن خرافه پرستی ریشه ای علمی داشت و سر انجام این فرهنگ انیرانی را به خوبی می دید . عکس العمل سالوس منشانه دولتیان و ملایان ، سبب بر آشفتگی و گاهی لجبازی او می شد و گاه در این راه به چاله های خطر ناکی می افتاد که شاید لازمه این مبارزه و پیکار بود .

کسروی در نو جوانی با جنبش مشروطه ایران آشنا شد و به " مشروطه چی " شهرت یافت ، وی ارزش این انقلاب ملی را می دانست و مانند دایه ای دلسوز به پرورش و رشد فکر مشروطیت در جامعه خود عشق می ورزید و بالاخره بزرگترین و ارزشمندترین اثر خود را به این انقلاب اختصاص داد و " تاریخ مشروطه ایران " را نوشت . مقام و منزلت مشروطه خواهان و آزادیخواهان را در جامعه ایرانی زنده و جاوید ساخت . افکار و اهداف فاسد ملایان مشروعه خواه را با چیره دستی بی نظیری به رشته تحریر کشید و به خطر در هم آمیختگی مذهب و سیاست به سیاست بازان عامل بیگانه هشدار داد که :

" امید آنکه به دستگیری مذاهب جلوگیری از کمونیستی کنید بی جاست . اگر کسی در آرزوی جلوگیری از کمونیستی است باید سخنان پایدار و والاتر از گفته های کمونیست ها بگوید و ایراد هائی را که به مبادی کمونیستی توان گرفت . به دلایل روشن گرداند ... اگر در ایران تبلیغات کمونیستی بشود مسلمانان به عنوان آنکه مسلمان می باشند از گرویدن به آن خود داری نخواهند کرد . ولی با این عقاید در همی که در مغز های خود آکنده اند ، اگر مبادی کمونیستی را هم فراگیرند ، اینها را با آنها در هم آمیخته یک معجون مهوعی پدید خواهند آورد ، چنانکه همین رفتار را با مشروطه کردند . آن را گرفتند و به حال مهوعی انداختند . روزی یکی از (سیاست بازان) می گفت : چون دولت شوروی دین را ممنوع گردانیده ما منظورمان آن است که با تثبیت اسلام از نفوذ سیاسی آن دولت در ایران بکاهیم ... مطلب را خلاصه کنیم : تمسک به اسلام در کشاکش های سیاسی جز توهین به آن دین نیست و به هیچ نتیجه سودمندی از این راه امیدوار نتوان بود " .

کسروی می داند که فقط خرافات و موهومات است که در میان توده تیره بخت رواج دارد و اینها را بزرگترین دشمن خدانشناسی ، پاک دینی و اعتقادات معنوی انسان می دانست . توده موهوم پرست به فتوای روضه خوان محله ، سینه مادر خود را با دشنه پاره پاره می کند . همچنانکه در این سال های تیره بختی و حکومت مذهبی در ایران تعداد فراوانی از اینگونه جنایات را خوانده یا شنیده ایم .

وی معتقد بود که این کهنه پرستان و دغلبازان را می باید از جامعه ایرانی بیرون راند . ادعاهای پوچ و بی مزه و این مغالطات بی معنی و قصه های دروغ و اباطیل بی شمار را

می باید نابود کرد . ولی فقیهی که مخالفین خود را به اتهام " مفسد فی الارض " و " محارب با خدا " به دار می کشد ، مثل آن است که بگوید :

به آنچه می گویم و دستور می دهم ایمان داشته باش ، ورنه تو را با چنگ و دندان خود پاره پاره می کنم .

کسروی از استبداد مذهبی بیزار است و می داند که با در هم آمیختن دین و سیاست چیز " مهوعی " بوجود خواهد آمد که نه به سود دین و نه به سود سیاست و بالاخره نه به سود توده بیچاره و بدبخت است . گمان می رود که کسروی مسیر تاریخ ایران را می شناخت و می دانست که مردم عامی چه دوران کهن و چه بعد و تاکنون ، موجب جنگ های شوم و سبب تیره بختی کشور خود نشده اند و آتش این جنگ های وحشت انگیز و کشور برانداز در همه دوران و ایام تا به امروز روحانیون بوده اند .

روحانیونی که همیشه فقر و تیره بختی مردم ، مایه توانگری و خوشبختی آنها بوده است . روحانیون پر خور و بیکاره ای که از دسترنج توده عامی زندگی مرفه و شاهانه ای را برای خود ساخته اند . اینان به خاطر مرید و بنده جنگ های فراوانی را در پهنه گیتی به پا کرده ، موهومات خانمان براندازی را بین توده بی خبر پراکنده و به نشر آن کوشش و جدیت داشته اند ، نه برای آنکه توده را از خدا بترسانند و یا خداپرست نمایند ، بلکه برای آن است که توده ها از خود آنان بترسند و به پرستش آنها مشغول باشند .

کسروی بیشترین فرصت را صرف مبارزه با همین متولیان و افسگرا و خانمان برانداز کرد ، با این حال از سیاست روز بی خبر نبود . از یاران نزدیک خیابانی بود و بعد ها با سران حزب توده آشنائی و " با بعضی دوستی " داشت . در جریان محاکمه 53 نفر وکیل مدافع شورشیان یکی از 53 نفر بود . اعضاء حزب توده را " فریب خورده " می انگاشت و به اعمال آنها ایرادات اصولی و منطقی می گرفت . در نوشته ها و روزنامه های حزب توده بکرات خوانده بود که مخالفین خود را مرتجع می نامند ، واژه " ارتجاع " را با بوق و کرنا استفاده می کنند اما از معنی واقعی آن بی خبرند . به توده ای ها هشدار می دهد و می نویسد :

" ما فراموش نکرده ایم که هنگامی که آقا حسین قمی با آن ترتیب خاص برای تقویت ارتجاع به ایران می آورند شما در روزنامه خود تجلیل بی اندازه از او نمودید و او را اولین شخصیت دینی نامیدید ... شما شیخ حسن لنکرانی را ... از متفقین خود گردانیده اید (حزب توده از نمایندگی شیخ حسین لنکرانی پشتیبانی می کرد) ، آیا این تقویت از ارتجاع نیست ؟ روزی به یکی از توده ای ها گفتیم :

شما از یک سو از دست ارتجاع ناله می کنید و فریاد می کشید و از یک سو به ارتجاع کمک می کنید . آن حاج آقا حسین بروجردی که شما آنهمه تجلیل کرده اید ، در بروجرد کسی از ترس او به حمام نمره نمی تواند رفت ... سید حسن مدرس مخالف رضا شاه بود ، چه در مجلس و چه در بیرون ، کار شکنی های بسیار کرده آشکارا به خزل حمایت نشان می داد . با این حال شما رضا شاه را آلت سیاست انگلیس ها می شمارید و مدرس را یکی از قهرمانان ملت حساب می آورید . این است نمونه ای از وارونه بودن حقایق در این کشور ... من ناچار خواهم شد بگویم شما معنی ارتجاع را نمی دانید . ارتجاع چیست ؟ ارتجاع آن است که کسی هواداری از عادت ها و اندیشه های بیهوده و کهنه کند و از پیشرفت یک توده به سوی بهتری جلو گیرد ... "

به سران حزب توده و ارتباطشان به دولت شوروی در حدود چهل سال پیش ایراد می گیرد و حمایت از دولت شوروی و انگلیس را به یک اندازه زشت و خطا می شمارد و آن را مخالف استقلال ملی می داند ، و می نویسد :

" آشکارتر گویم ، ایرانیان اگر به روس پیوندند و یا خود را به انگلیس بندند در راه بردن کار های خود آزاد نخواهند بود ، در آبادی کشور نظر خود را بکار بستن نخواهند توانست ... "

وی می داند که استقلال ملی از دست خواهد رفت و ایران میدان جدال منافع قدرت های بزرگ خواهد شد . نوکران دولت شوروی و یا هر دولت بیگانه ای الزاما ارتباط معنوی خود را با میهنشان از دست خواهند داد و چون دولتمردان ایران را می شناخت و درجه میهن پرستی آنها را شناخته بود می نویسد :

" اگر روزی سختی پیش آمد ، وزیران به اتومبیل هایشان سوار خواهند شد و خود را به مأمّن خواهند رسانید و آسوده زندگی به سر خواهند برد . استقلال ایران هم بود ، بوده و

نبود ، نبوده . آسیب گزند را توده بدبخت خواهند کشید . رنج ها همه بهره اینان خواهد بود ...

هم چنانکه این تجربه را در سال های اخیر کرده ایم و هنوز هم در چمبره این بیگانه پرستی گرفتاریم .



مراسم خاکسپاری کسروی

احمد کسروی این آذربایجانی اندیشمند و میهن پرست ، به مشکلات جامعه ایرانی آگاه بود و سبب همه نابسامانی ها را در ایران ، با صراحتی که تنها ویژه شخصیت اوست ، این چنین می شمارد :

" بایستی در گام نخست جدیت هائی برود که این مردم معنی دموکراسی را بفهمند و به آن علاقه پیدا کنند و با موانعی که از نظر عقاید در میان است مبارزه سختی آغاز گردد " .
ملتی که دانش سیاسی و قدرت تشخیص منافع خود را نمی دهد " آماده است سعادت خود و خانواده اش را به یک عقیده خرافی قربانی سازد ... آماده است به عنوان آنکه شما به روضه خوانی عقیده ندارید و به تکیه احترام نمی گذارید بر شما بشورد ... " .
دهقان ایرانی " توی نادانی تا گلو فرورفته و از زندگانی چیزی نمی فهمد " .
فرهنگ و تعلیم و تربیت را در ایران چنین توصیف می کند " وزارت فرهنگ به بچه های ما چه یاد میدهد ؟ همان تعالیم در هم و بی بهائی را که از زمان مغول و دوره های بعد از آن یادگار مانده و یکی از سر چشمه های بدبختی ... " ایران و ایرانیان می شمارد .

مردمی که در اینچنین نادانی دست و پا می زند راهبرانش ناگزیر خواهند بود " با نادانی ها و خرافه پرستی های آنها مماشات " کنند " این توده بیمار است ، بسیار هم بیمار است ... هر کسی حاضر است به خاطر یک نفع آبی بلکه یک نفع موهوم ، تیشه به ریشه مصالح اساسی کشور بزند چه جای گله از بیگانگان است ... ما باید بکوشیم که از نفوذ بیگانگان بکاهیم ، نه اینکه بکوشیم به آنها بیفزائیم ... ایرانیان مردمی پست نهاد و میهن فروش نیستند . اینگونه کسان در میان ایشان کم است . در این کشور اساس بدبختی دو چیز است : یکی روشن نبودن اندیشه ها و دیگری چیره بودن هوس ها و کینه ها ... ایرانیان باید نشان دهند که زنده اند و به کشور خود علاقمندند ، استقلال کشور خود را می خواهند ... " .

واقعیت این است که ایرانیان بیش از آنچه که خود به آن باور داشته باشند از کسروی آموخته اند . شاید این گفته به نظر افرادی غلو آمیز بیاید ، اما این حقیقتی است که نه نسل کنونی بلکه نسل های آینده به آن اعتراف و افتخار خواهند کرد . کسروی به معنی درست کلمه ، یک دانشمند و یک میهن پرست واقعی بود . وی تا آخر عمر آذربایجانی باقی ماند و به مانند همه آذربایجانی ها ، از چرب زبانی و خوش آمد گوئی و شوخی های بی ادبانه روگردان بود ، کمتر می خندید و به همین سبب عصبانی مزاج و اخمو می نمود . شاید او فکر می کرد ، هر تبسمی که بر لبانش ظاهر می شود ، یک جنایت به توده رنجور ایران است و خود را به این سبب سرزنش می کرد . وی بی نهایت بی باک و جسور بود و این از سرشت بی پروا و سلحشور آذربایجانی او سر چشمه می گرفت . آذربایجانی که همیشه مورد تاخت و تاز و هجوم بیگانگان قرار گرفته و همیشه سرزمین خود را پیروزمندانه دفاع کرده است . مانند همه آذربایجانی هائی که اگر به دنبال علم میروند ، حقیقتاً دانش پژوهی زیاده جو و دانش طلب است و کسروی همین صفت را تا آخر عمر ترک نکرد . وی زود فهم و بسیار اجتماعی و به تلاش های فکری جامعه خود بی نهایت علاقمند بود . به آینده خود کمتر توجهی داشت ، اما بر عکس به ایران و ایرانی عشق می ورزید . گوشه های تاریک تاریخ ایران را با وسواس و حکمت بی اندازه بیرون می کشید و در آشکار کردن آنچه خوبی و یا زشتی بود ، واهمه ای به خود راه نمی داد . به همه تعلیم نیکی و شجاعت و مردانگی می داد . زیرا حتماً این چنین معتقد بود که انسان

نیک و شجاع نباید درباره زندگی یا مرگ در اندیشه باشد ، بلکه باید در پی آن باشد که کردارش درست است یا نادرست . مصیبت و پوچی زندگی در مرگ نیست ، بلکه در رسوائی و بدنامی و بی شرافتی است .

آنهائی که بر قتل کسروی فتوی دادند و آن کسانی که فتوای قتل کسروی را اجرا کردند ، با زندگی اهریمنی و اعمال ننگین خود به بزرگی و شرافت و درستی او صحه گذاشتند و خود به بد نامی و رسوائی کشیده شدند . وی شریف ترین و نجیب ترین همه مردان روزگار خود بود . دهان کسروی را با گلوله های نادانی و حماقت بستند ، اما نوشته هایش همچنان زنده و در اندیشه هر ایرانی نازک اندیشی چهره رنج گرفته او جاوید خواهد ماند . سیاست بازان کسروی را مسئول انتشار افکار بی دینی می دانند ، بی دینان او را سرزنش می کنند که موجب شد سیاست بازان متوجه حماقت جامعه ایرانی گردند . دینداران و مریدان و کاهنان معبد شیطان ، او را خدانشناس و ضد اسلام می خوانند ، و به هر روی این سرنوشت همه متفکرینی است که افکار تازه اشاعه دادند که با معتقدات رایج جامعه مباین و مخالف بوده است .

به هنگام نوشتن این گفتار ، به گذشته های دور و نزدیک می نگرم و می بینم ، که اکنون آنها که در مقابل این نیک مرد ایرانی ایستادگی می کردند ، چگونه حقیر و ناچیز جلوه می کنند و به سایه هائی بدل شده اند و حال آنکه در زمان ترور کسروی ، چه قدرت و عظمتی داشتند و این سایه های حقیر روز به روز حقیر تر و ذلیل تر خواهند گردید . آیا این تجربه را مدیون زندگی و آثار کسروی نیستیم ؟

بهرام چوبینه / 15 مرداد 1371

پاورقی :

1- بی سبب نیست که مردم روشن بین ایران دادستان دادگاه شادروان دکتر محمد مصدق را که برای خود دستگاه درویشی برپا کرده است و خود را قطب جمعیتی از درویش می داند : " آئین علی شاه " می نامند .

● جملاتی که با حروف درشت نوشته شده است از خود شادروان کسروی است .

● منابع مطالعه ، کتاب های :

سر گذشت من . ده سال در عدلیه . کاروند . سرگذشت ایران چه خواهد شد . بهائیگری ، شیعیگری و صوفیگری . در پیرامون خرد . خواهران و دختران ما . فرهنگ چیست . فرهنگ است یا نیرنگ .



کسروی از دید احمد سخاورد

<http://www.mahnaaz.com/>

